

روش‌شناسی انتقادی مکتب بیرمنگام (با رویکرد حکمت اسلامی)

کریم خان محمدی *

حسین حاج محمدی **

چکیده

مسئله اصلی این نوشتار روش‌شناسی مکتب مطالعات فرهنگی بیرمنگام است. هدف از انجام این پژوهش بررسی ریشه‌های بنیادین این مکتب دلالت‌های معرفتی آن در مطالعات فرهنگی و سپس نقد آن‌ها با بهره‌گیری از ظرفیت حکمت اسلامی است. در این نوشتار، زمینه‌های وجودی و معرفتی، مبانی نظری و روش‌های کاربردی این مکتب را بررسی کرده‌ایم و به این نتیجه رسیده‌ایم که مکتب بیرمنگام متأثر از جنبش‌های اجتماعی و جریان‌های معرفتی نیمه دوم سده بیستم از جمله فرهنگ‌گرایی، نئومارکسیسم، ساختارگرایی و پساساختارگرایی است. فروکاستن معرفت به ساحت‌های فرهنگی - اجتماعی، ضعف استدلال‌های مربوط به خود بنیادی فرهنگ، عدم توجه کافی به مسائل ساختاری - اجتماعی، عدم تلقی روشن از فرهنگ و فروکاستن آن به مثابه امری سیاسی و فقدان روش و قلمرو نظری مشخص از جمله انتقادات وارد بر این مکتب است.

کلیدواژه‌ها

روش‌شناسی، مکتب بیرمنگام، مطالعات فرهنگی.

مقدمه

یکی از مهمترین مکاتب مطرح در مطالعات فرهنگی، مکتب بیرمنگام است که تاثیرات بسزایی را بر پژوهش‌های فرهنگی برجای گذاشته است. این مکتب در دهه ۵۰ میلادی به عنوان مکتبی فرهنگی با تمرکز بر مطالعه فرهنگ عامه و توده‌های مردم، در مرکز مطالعات فرهنگی شهر بیرمنگام انگلستان تأسیس شد (استوری، ۱۳۸۶: ۱۴). مکتب بیرمنگام مجموعه قابل توجهی از رویکردها، روش‌ها و فعالیت‌های انتقادی را دربرمی‌گیرد که به تحلیل شکل‌ها و فرایندهای فرهنگی می‌پردازد (دورینگ، ۱۳۷۸: ۱۱). بی‌تردید بهره‌گیری کامل از نظریه‌هایی علوم انسانی، متضمن بهره‌گیری از روش‌های موجود در آن‌ها و شناسایی ابعاد نظری و بنیادین آن‌هاست. یکی از محورهای اصلی در این رابطه، آشنایی با روش‌شناسی مکاتب و نظریه‌ها است. به همین منظور در نوشتار حاضر تلاش می‌شود تا به بررسی و تبیین روش‌شناسی مکتب بیرمنگام در مطالعات فرهنگی پرداخته شود.

۱. چهار چوب مفهومی

گام نخست در پرداختن به بحث روش‌شناسی، بیان چارچوب مفهومی بحث است. روش، اصلی‌ترین ابزار در تحصیل معرفت است و روش‌شناسی نوعی معرفت درجه دوم است که «روش»، موضوع آن است. روش‌شناسی به دو دسته کلی تقسیم می‌شود: «روش‌شناسی بنیادین» و روش‌شناسی کاربردی.

روش‌شناسی بنیادین ناظر به روشی است که نظریه‌های علمی در مسیر آن تولید می‌شوند و مقدم بر نظریه است. روش‌شناسی بنیادین به مباحثی می‌پردازد که مبادی و مبانی ابزارهای گوناگون پژوهش را روشن می‌سازد و از این منظر تا حد زیادی صبغه فلسفی دارد. مبادی و اصول موضوعه‌ای که روش بنیادین را تشکیل می‌دهند و نظریه علمی از آن استخراج می‌شود، عبارتند از: مبادی هستی‌شناختی، انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی. (پارسانیا، ۱۳۹۰: ۷۶).

هستی‌شناسی با مجموعه‌ای از پرسش‌های هستی‌شناسی همانند این پرسش‌ها که آیا یک علم چیزی را به عنوان «واقعیت» می‌پذیرد؟ سر و کار دارد. چه تعبیر و تفسیری از واقعیت دارد؟ انسان‌شناسی نیز پرسش‌هایی در رابطه با جایگاه انسان در هستی، ابعاد مختلف حیات انسانی و... مطرح می‌سازد. معرفت‌شناسی نیز حقیقت علم و آگاهی و ابزارهای مختلف در جهت نیل به حقیقت را مد نظر قرار می‌دهد (Benton and Craib, 2001, 40-42).

برای درک و برداشت صحیح از مبادی فلسفی هر نظریه‌ای توجه به جریان‌های فکری

موثر بر آن نظریه ضروری است، نظریه در جهان علمی افزون بر زمینه‌های معرفتی از زمینه‌های وجودی دیگری که بیشتر جنبه انگیزشی دارند و سبب پیدایش نظریه در جامعه و فرهنگ می‌شود، نیز بهره می‌برد؛ از این رو، در روش شناسی علوم انسانی، افزون بر پرداختن به ارتباط نظریه با مبانی فلسفی، بررسی نقش عوامل غیر معرفتی در ظهور نظریه نیز اهمیت می‌یابد، عواملی چون زمینه‌های اجتماعی، زمینه‌های فکری و تأثیرگذاران بر اندیشه و مانند آن که با نام «زمینه‌های وجودی» نیز از آن‌ها یاد می‌شود.

در مقابل، روش شناسی کاربردی بر روش کاربرد یک نظریه علمی در حوزه‌های معرفتی مرتبط با نظریه ناظر است و مؤخر از نظریه است (پارسانیا، ۱۳۹۰: ۷۶). روش‌های کاربردی در هر نظریه، تحت تأثیر مبانی فلسفی آن نظریه قرار دارند. مبانی فلسفی، همان‌طور که در تکوین نظریه‌های علوم انسانی دخیل‌اند، بر روش‌هایی که در کاربرد نظریه پی گرفته می‌شوند نیز اثر دارند. از این رو، هر یک از روش‌های علمی در طول برخی از نگرش‌های فلسفی و مبانی معرفت‌شناختی قرار می‌گیرند. مکتب مطالعات فرهنگی بیرمنگام نیز از این قاعده مستثنی نبوده و متناسب با مبانی فلسفی‌اش دارای ویژگی‌ها و روش‌های کاربردی ویژه است.

برای روش شناسی مکتب بیرمنگام، پس از معرفی اجمالی این مکتب و بر شمردن مهم‌ترین ویژگی‌های آن، زمینه‌های وجودی غیر معرفتی مکتب بیرمنگام تبیین می‌شود و دلالت‌های مبانی این نظریه در مطالعات فرهنگی بیان می‌شود. در پایان نیز ارزیابی انتقادی از روش شناسی این مکتب ارائه می‌شود.

۲. مکتب مطالعات فرهنگی بیرمنگام

«مرکز مطالعات فرهنگی معاصر^۱» در سال ۱۹۶۴ میلادی در دانشکده زبان انگلیسی به دست ریچارد هوگات پایه‌گذاری شد. مدیران بعدی این مرکز استوارت هال و ریچارد جانسون بودند. استوارت هال، تا سال ۱۹۷۹ مسئولیت امور مرکز را به عهده داشت. در این دوره انتشار مجله «کارهای عملی در مطالعات فرهنگی» که در سال ۱۹۷۲ آغاز شد، نقش مهمی ایفا نمود. هال و همکارانش در مرکز رشته مطالعات فرهنگی، فرهنگ را چنان گسترده تعریف کردند که دربرگیرنده مجموعه‌ای فراتر از آثار ادبی یا دیگر صورت‌های «روشنفکرانه» آن می‌شد. هال اصرار دارد که انسان‌ها صرفاً دریافت‌کنندگان منفعل پیام‌ها نیستند، بلکه فعالانه آن‌ها را تفسیر می‌کنند (سیدمن، ۱۳۸۶: ۱۷۹). اعضای این مرکز، تحقیقات میان رشته‌ای موثری در

زمینه‌های فرهنگ، رسانه‌ها، جوانان، آموزش، جنسیت و نژاد ارائه نمودند (پین، ۱۳۸۶: ۶۰۶). مطالعات فرهنگی، از آثار متفکرانی همچون ماتیو آرنولد (۱۸۲۲ - ۱۸۸۸ م)، نویسنده کتاب فرهنگ و آنا رشی (۱۹۶۹)، فرانک ریموند لیویس (۱۸۸۵ - ۱۸۷۸ م) نویسنده کتاب «تمدن توده‌ای و واقعیت فرهنگی (۱۹۳۰)، «جرج لوکاج» نویسنده تاریخ و آگاهی طبقاتی و مبدع مفهوم «چیزوارگی و آگاهی طبقاتی»، «آنتونیو گرامشی» مارکسیست ایتالیایی به ویژه مقاله معروف او با عنوان «انقلاب علیه سرمایه» به ویژه مفهوم هژمونی (تفوق یا استیلا) تاثیر پذیرفت (معتدنازاد، ۱۳۸۳: ۳۶).

ریچارد هوگارت (متولد ۱۹۱۸ م) نویسنده کتاب کاربردهای سوادآموزی: جنبه‌های زندگی طبقه کارگر با توجه خاص به نشریه‌ها و سرگرمی‌ها (سال ۱۹۵۷)، «ریموند ویلیامز» نویسنده کتاب فرهنگ و جامعه (سال ۱۹۶۳) و «استوارت هال» مؤلف کتاب هنرهای مردمی (سال ۱۹۶۴)، از بنیانگذاران مکتب بیرمنگام بشمار می‌روند (همان: ۳۴).

۳. زمینه‌های وجودی غیر معرفتی

الف) توجه به فرهنگ در نظام آکادمیک علوم انسانی: تا پیش از دهه ۶۰ میلادی حوزه فرهنگ از سوی دولت‌ها حمایت می‌شد و دارای استقلال مادی نبود، اما از این دهه به بعد، این امر دچار تحولی شگرف شد. نمادها چه هنری و چه غیر هنری، دارای ارزش مادی و اقتصادی بالایی یافتند. هنر و فرهنگ مولد ثروت شد و صنایع فرهنگی که بخشی از آن توریسم (صنعت گردشگری) است، یکباره به عنوان یکی از صنایعی که در تولید جهانی ثروت سهم مهمی را دارد، مطرح گشت، یا صنعت علم (پذیرش دانشجو، خرید و فروش دانش و خرید و فروش و مبادله اطلاعات) ناگهان جایگاه وسیعی در جهان پیدا کرد و دارایی‌های غیر مادی یا به اصطلاح معنوی، مولد ثروت شدند (فاضلی، ۱۳۹۰: ۸۷). پیامدهای اجتماعی وقوع این مسائل از مهم‌ترین عواملی است که نیاز به مطالعات فرهنگی را به صورت سازمان‌یافته و آکادمیک ایجاب می‌کرد.

ب) رویکردهای انتقادی و جنبش‌های دهه ۶۰ میلادی: فعالیت‌های گسترده رویکردهای انتقادی و جنبش‌های دهه ۶۰ میلادی و مسائل مطرح شده در فعالیت‌های روشن‌فکری و سیاسی این دهه و بازتاب انتقادات آن‌ها، زمینه مناسبی برای ظهور رویکردهای انتقادی دیگر از جمله مکتب بیرمنگام را فراهم آورد. آثار متفکرانی مانند آدرنو، هورکهایمر و مارکوزه و همچنین تحلیل‌های آسیب‌شناختی‌ای که درباره آثار و پیامدهای مخرب فرهنگ سرمایه‌داری مطرح کردند، بعدها زمینه تحقیقات گسترده‌تری را از سوی مکتب مطالعات فرهنگی فراهم

آورد (ترنر، ۲۰۰۳: ۱۴). همچنین ظهور «جنبش‌های اجتماعی نوین» مانند فمینیسم، ضد نژادگرایی یا نژادپرستی، ضد استعمارگرایی و جنبش محیط زیست‌گرایی از دیگر بسترهای اجتماعی مکتب بیرمنگام است. مکتب بیرمنگام در واکنش به جنبش‌ها و مبارزات اجتماعی در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی، درگیر تأثیرات متقابل بازنمایی و ایدئولوژی‌های طبقه، جنسیت، نژاد، قومیت و ملیت در متون فرهنگی و از جمله رسانه‌ها شدند (همان: ۱۳).

ج) دو جنگ جهانی و تحولات برآمده از آن‌ها: صنعتی شدن و رشد طبقه متوسط، خروج غرب از رابطه استثماری گذشته و پیامدهای آن، تغییر در ترکیب جمعیتی کشورهای غربی و گسترش موج مهاجرت‌های داخلی و خارجی و حضور شهروندان غیر غربی؛ پیدایش جامعه توده‌ای نوین و بحران‌ها و مسائل برآمده از آن، زمینه‌ساز مؤثری برای شکل‌گیری مکتب بیرمنگام بوده است (استریناتی، ۱۳۸۰: ۲۹۷). در نتیجه لزوم آگاهی به توده‌ها و کارگزاران مسئول و توجه دادن به آثار و پیامدهای ویرانگر جامعه توده‌ای (به ویژه در حوزه فرهنگ)، از جمله مسائلی بود که به ایجاد رویکردی نظری و مکتبی فعال جهت انجام مطالعات فرهنگی ضرورت می‌بخشید.

د) گسترش فعالیت رسانه‌ها و ظهور امپریالیسم فرهنگی: گسترش فعالیت رسانه‌های ملی و فراملی و شکل‌گیری شبکه‌های جهان‌گستر اطلاعاتی، حضور قدرتمند و فعالیت پرتنوع رسانه‌های جمعی، نفوذ و تأثیر فوق‌العاده آن‌ها بر فرهنگ جامعه و به تبع فرهنگ بر افراد، نقش مهم رسانه‌ها در تولید و تغییر ایدئولوژی‌های عمومی و برخورد ایدئولوژیک آن‌ها، بویژه در تعریف روابط اجتماعی و مسائل سیاسی و ظهور پدیده فرهنگ توده و امپریالیسم فرهنگی و اعمال برخی سیاست‌های فرهنگی در انگلستان سبب اهمیت یافتن هرچه بیشتر مطالعات فرهنگی و بسط این مکتب شد (رضایی، ۱۳۸۶: ۱۸۰-۳۴۰).

بطور خلاصه می‌توان گفت که مهم‌ترین تحول اجتماعی که زمینه ظهور مطالعات فرهنگی را فراهم ساخت، اهمیت یافتن فرهنگ یا به تعبیری دیگر، عطف نظر به سوی فرهنگ در تمام ابعاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و علمی جامعه بود که از آن با عنوان چرخش فرهنگی نیز یاد می‌شود.

۴. مبانی وجودی معرفتی

تفوق رویکرد پوزیتیویستی در علوم انسانی و اجتماعی و گسترش (تجربه‌گرایی) و بدن‌بال آن غلبه رویکرد پوزیتیویستی به علم که از نخستین سال‌های سده نوزدهم میلادی آغاز شد، سبب پیدایش این فرضیه شد که در علوم اجتماعی نیز مانند علوم طبیعی می‌توان انسان و

جامعه را کنترل و پیش بینی کرد، اما با وارد آمدن انتقادات فراوان به رویکرد پوزیتیویستی و اثبات ناکارآمدی آن در عرصه علوم اجتماعی- انسانی سبب شد تا بتدریج گفتمان‌های بدیلی در علوم اجتماعی رواج یابد. وارد شدن انتقادات فراوان به رویکرد پوزیتیویستی و تجربی در قلمرو فلسفه علم سبب شد تا علوم اجتماعی که اینک از محدودیت‌های روشی و ساختاری جامعه‌شناسی پوزیتیویستی سده نوزدهم خارج شده بود با نظریه‌هایی روبه رو شود که از سطوح دیگری از عقلانیت بهره‌مند بودند (پارسانیا، ۱۳۹۰: ۱۴). رواج نظریه‌های مارکسیستی در دهه ۱۹۲۰-۱۹۳۰ میلادی سبب پیدایش دوران گذاری شد تا فرضیه‌هایی که مدعی امکان کشف قوانین عام بودند و یا اینکه مدعی بودند می‌توان انسان را بی هیچ پیش فرضی شناخت، بتدریج زیر سؤال رفته و ناکارآمدی آن‌ها اثبات شود. در همین حال پیامدهای مثبت و منفی مدرنیته نیز خود را نشان می‌داد. مدرنیته در شکل سرمایه‌داری‌اش، همان نابرابری‌های پیشین را باز تولید کرده و در این زمینه شعارهای ابتدایی نهضت روشنگری به وقوع نپیوسته بود. اعتراض اندیشمندان مکتب بیرمنگام به نقش محافظه‌کارانه جامعه‌شناسی پوزیتیویستی و کوشش آنان برای نشان دادن ابعاد ارزشی جامعه‌شناسی کلاسیک و دفاع آنان از رویکرد انتقادی، خود بخشی از تلاش‌هایی است که در تقابل با محدودیت‌های جامعه‌شناسی پوزیتیویستی انجام می‌شد (نک: رضایی، ۱۳۸۶: ۱۵۶-۲۸۰).

فروپاشی رویکرد پوزیتیویستی و تجربی در قلمرو علوم انسانی، حوزه‌هایی نظیر جامعه‌شناسی معرفت، فلسفه علوم اجتماعی و مطالعات فرهنگی را فعال ساخت. البته، باید در نظر داشت که فرهنگ از سده نوزدهم میلادی، مهم‌ترین موضوع برای مطالعات مردم‌شناسی بود که کشورهای غیر غربی و جوامع غیر صنعتی را موضوع علم خود قرار داده بودند. نکته قابل توجه این است که تحولات معرفت‌شناختی، اولاً حوزه فرهنگ را بیش از پیش فعال ساخت، و ثانیاً این حوزه را بیش از آنکه موضوع و ابژه دانش علمی قرار دهد، به عنوان حوزه‌ای تأثیرگذار در سوژه و ذهنیت عالمان به رسمیت شناخت (پارسانیا، ۱۳۹۰: ۱۲).

یکی دیگر از زمینه‌های معرفتی مکتب بیرمنگام، رواج لیویسیسم Leavisism یا نوعی مطالعه ادبی است که با الهام از دیدگاه‌های اف. آر. لیویس (F. R. Leavis) برای رواج آنچه به پیروی از پیر بورديو، «سرمایه فرهنگی» نام گرفته است صورت پذیرفت. از منظر لیویسیسم فرهنگ به عنوان ابزاری برای شکل دادن به افرادی پخته با برداشتی خاص و متوازن از زندگی تلقی می‌شود. لیویسیست‌ها، با طرد آثار تجربی نوین، به حمایت از برخی آثار ادبی پرداختند که هدفشان افزایش حساسیت اخلاقی خوانندگان بود. ادعا این بود که مطالعه این سنخ آثار، زمینه رشد و شکوفایی شخصیت افراد و اعطای برداشتی معقول و متوازن از

زندگی را فراهم می‌سازد. انتقاد جدی به فرهنگ موسوم به «فرهنگ توده‌ای مدرن»، از جمله ویژگی‌های شاخص این جریان به حساب می‌آید (دورینگ، ۱۳۷۸: ۳)، اما مکتب بیرمنگام درست در تقابل با این رویکرد نسبت به فرهنگ توده و اهمیت فرهنگ والا شکل گرفت. در واقع، در مکتب بیرمنگام این تلقی که فرهنگ والا منبع ارزش‌هاست و فرهنگ عامه، فرهنگی پست و بی‌اهمیت بوده، باطل است و در مقابل به فرهنگ عامه و پیوند آن با روابط و مناسبات قدرت پرداخته می‌شود (همان: ۲۱).

جریان‌های فکری مارکسیسم، فرهنگ‌گرایی، ساختارگرایی، پسا ساختارگرایی (و پسامدرنیسم) از مهم‌ترین نحله‌هایی هستند که بر شکل‌گیری و گسترش مطالعات فرهنگی به شیوه‌های گوناگون تأثیر گذاشته‌اند.

الف) مارکسیسم: مارکسیسم مؤثر بر شکل‌گیری مطالعات فرهنگی، مارکسیسم انتقادی است. مارکسیسم انتقادی، با تأکید بر استقلال نسبی فرهنگ و تلقی آن به عنوان پدیده‌ای مؤثر در شکل‌گیری و جهت‌یابی روابط اقتصادی و سیاسی، نه امری تبعی و وابسته به آن‌ها، باب جدیدی در ضرورت طرح مطالعات فرهنگی فراهم ساخت (Termer, 2003, 23). در این میان لویی آلتوسر - فیلسوف مارکسیست فرانسوی - با بسط مفهوم ایدئولوژی و آنتونیو گرامشی - نظریه پرداز مارکسیست ایتالیایی - با تحلیل مفهوم قدرت رهبری Hegemony (هژمونی) تأثیرات زیادی بر این مکتب فرهنگی نهادند.

ب) فرهنگ‌گرایی^۱: اهمیت فرهنگ‌گرایی به این موضوع بر می‌گردد که متفکران برجسته مکتب بیرمنگام (یعنی هوگارت، ویلیامز و تامپسون) به این سنت فکری تعلق دارند. فرهنگ‌گرایی مقوله محوری خود را معنا قلمداد می‌کند و آن را محصول عامل‌های انسانی فعال می‌داند. فرهنگ‌گرایی شکلی از ماتریالیسم تاریخی فرهنگی است که می‌کوشد در طی زمان، از معانی پرده بردارد. از منظر فرهنگ‌گرایی، فرهنگ در بستر شرایط مادی مورد بررسی قرار می‌گیرد و جایگاه فرهنگ در مناسبات طبقاتی ارزیابی می‌شود. این رویکرد، بعدها در تقابل با ساختارگرایی اهمیت خود را از دست داد (Gibson and Hortley, 1988: 11-23).

ج) ساختارگرایی^۲: این رویکرد، فرهنگ را نمودی از ساختارهای عمیق زبانی تلقی می‌کند که خارج از نیت کشگرانی وجود دارند که آن‌ها را به کار می‌برند. شاید بتوان برجسته‌ترین تأثیرات ساختارگرایی در مطالعات فرهنگی را در آثار رولان بارت با بررسی مقولات

1. sulturalism
2. structuralism

فرهنگی به مثابه اجزای یک نظام نشانه‌ای یافت (بارکر، ۱۳۸۷: ۳۰-۳۵). در واقع می‌توان اسطوره‌شناسی‌های بارت را یکی از ریشه‌های مطالعات فرهنگی دانست.

د) پس‌اساختارگرایی^۱ (و پس‌امدرنیسم^۲): مهم‌ترین جریان معرفتی موثر بر مکتب بیرمنگام که تا امروز نیز ادامه داشته و تفوق خود را بر این مکتب اعمال کرده است، پس‌اساختارگرایی و پس‌امدرنیسم هستند. تأثیرات پست‌مدرنیسم و پس‌اساختارگرایی بر این مکتب را می‌توان در بازتاب اندیشه‌های نظریه‌پردازان برجسته‌ای همچون، میشل فوکو، ژاک دریدا و ژان لیوتار دانست. فوکو و دریدا تأثیرگذارترین متفکران پس‌اساختارگرایی در مطالعات فرهنگی معاصر به شمار می‌آیند (بارکر، ۱۳۸۷: ۴۰).

مهم‌ترین تأثیر فوکو بر مکتب بیرمنگام، طرح مفهوم گفتمان و عملکردهای گفتمانی او بوده است. همچنین رد پای دیدگاه‌های دریدا به ویژه ایده‌آسازی او را در پژوهش‌های اخیر مطالعات فرهنگی رسانه، پیرامون نقش خواننده، به ویژه مطالعه خوانش مخاطبان از برنامه‌های تلویزیونی به خوبی می‌توان دید (اسمیت، ۱۳۸۱، ۲۱۲ و ۲۷۲).

اندیشمندان پست‌مدرن با طرح ایده‌هایی از قبیل: معرفی فرهنگ به عنوان ابزاری که نظام آموزشی رسمی به وسیله آن، شهروندانی سازگار یا «سر به راه» تولید می‌کند؛ توأم بودن کاربرد زبان یا گفتمان با کاربرد قدرت و ریشه داشتن گفتمان در قدرت؛ نفی اندیشه حقیقت عام و بی‌زمان و «فراگفتمان متعالی»؛ نفی و طرد «روایت‌های کلان» از واقعیات؛ تأکید بر نهادها و گفتمان‌های حامل ارزش‌های عام تجدیدگرایانه همچون آزادی؛ پدیدار شدن جهان جدید و شکل‌گیری هویت‌های چندگانه؛ تلقی کردن کنش‌های انسانی به مثابه بازی‌های زبانی متنوع و غیر قابل قیاس؛ قیاس‌ناپذیری زبان‌ها و شیوه‌های مختلف و متکثر زندگی؛ نفی بنیادگرایی و ذات‌گرایی و... تأثیرات عمده و عمیقی را در شکل‌گیری و جهت‌دهی مکتب بیرمنگام بر جای گذاشتند (لجت، ۱۳۷۷: ۲۴-۹۸).

امروزه مبانی معرفت‌شناختی پس‌اساختارگرایی و درکی که از دانش و معرفت در این جریان فکری وجود دارد، بر مکتب مطالعات فرهنگی استیلا یافته است (بارکر، ۱۳۸۷: ۴۹)؛ زیرا می‌توان نمود تأثیرات مارکسیسم انتقادی و ساختارگرایی بر مطالعات فرهنگی را در ذیل رویکرد پس‌اساختارگرایی مشاهده کرد. فرهنگ‌گرایی در تقابل با ساختارگرایی اهمیت خود را از دست داده است و ساختارگرایی نیز به نحوی در ذیل گفتمان پس‌اساختارگرایی تجلی یافته است. دیدگاه مارکسیسم انتقادی نیز (افزون بر این که بر اندیشه‌های پس‌اساختارگرایی

1. post-structuralism

2. postmodernism

چون فو کو تأثیر گذار بوده است) با رویکرد پساساختارگرایی مکتب بیرمنگام آمیخته شده است. به عبارت دیگر می توان گفت مبانی نظری پساساختارگرا، دیدگاه غالب را در مکتب بیرمنگام تشکیل می دهد.

۱.۴. هستی شناسی

هستی شناسی مکتب بیرمنگام متأثر از جریان پساساختارگرایی، نوعی ماتریالیسم تاریخ گراست. زبان، معنا را تحت شرایط خاص مادی و تاریخی تولید می کند و توسعه می دهد. این فرایند تاریخی و مادی زبان است که معنا را تحت شرایطی معین تولید می کند (بارکر، ۱۳۸۷: ۱۸۶). همچنین این تفکر به نفی ذات گرایی می پردازد و معتقد است که چیزها هیچ معنای ذاتی ندارند (لچت، ۱۳۷۷: ۱۷۳).

در واقع، وجودات به روابط اجتماعی رجوع داده می شوند و همه موجودات و حتی انسان، ساخته شرایط تاریخی و اجتماعی تلقی می شود (فو کو، ۱۳۷۰: ۲۷). مهم ترین ویژگی های هستی شناسی مکتب بیرمنگام عبارتند از:

الف) ضد ذات گرایی: مهم ترین تأثیر پساساختارگرایی بر این مکتب، ضد ذات گرایی آن است. ضد ذات گرایی به این معناست که در حیطه مقولات فرهنگی هیچ چیز ذاتی و جهان شمولی وجود ندارد و فرهنگ در زمان ها و مکان های خاص شکل متفاوتی به خود می گیرد (بارکر، ۱۳۸۷: ۱۸).

ب) نفی متافیزیک حضور: پساساختارگرایان از حالتی که واقعیت وجود دارد (یعنی حاضر است) و بی هیچ شکی می توان آن را شناخت با نام «متافیزیک حضور» یاد می کنند. به این معنا که، واقعیتی که حضور دارد بر غیاب و آنچه فعلاً قابل دیدن نیست، پوشش می گذارد و آن را به فراموشی می سپارد، اما از دیدگاه معرفت شناسی پساساختارگرایی، واقعیت قابل شناخت و تغییرناپذیری وجود ندارد که بتوان با استفاده از دانش علمی و تجربی و ذهن و عقل آن را شناخت و در نتیجه، معتقد به نفی متافیزیک حضوراند (لچت، ۱۳۷۷: ۱۴۴).

ج) رد فرارویات ها: این دیدگاه متأثر از یکی از تعاریف مهم پست مدرن و پساساختارگرایی است که اندیشمند فرانسوی، ژان فرانسوا لیوتار آن را ارائه می دهد (همان: ۲۱۱)، یعنی اعتقاد به باورها و نظریه های جهان شمول، از میان رفته است.

1. metaphysics of presence

2. meta-narrative

۲.۴. انسان‌شناسی

مکتب بیرمنگام درباره مسئله هویت انسان به مطالعه این امر اهمیت می‌دهد که افراد و گروه‌ها چگونه هویت خودشان را ساخته و مورد مذاکره قرار می‌دهند و یا این که چه درکی از خود دارند. مکتب فرهنگی بیرمنگام بر اساس تقابل مستقیم با مفهومی ارتدکسی از هویت شکل گرفته است. این مفهوم ارتدکسی از هویت فرض می‌کند که هویت چیزی مستقل (وجودی ثابت و مستقل از هرگونه تأثیر خارجی) است. در حالی که مکتب بیرمنگام هویت را به عنوان پاسخی به چیزهای متفاوت و بیرونی در نظر می‌گیرد، یعنی به جای تفکر درباره هویت به مثابه یک واقعیت از پیش کامل شده‌ای که اعمال فرهنگی جدید توسط آن نمایش داده می‌شود، بایستی درباره هویت به مثابه یک «محصول» اندیشیده شود که هیچ‌گاه کامل نیست، همیشه در جریان است و همیشه درون بازنمایی و نه بیرون از آن ساخته می‌شود (بارکر، ۱۳۸۷: ۳۹۸-۳۹۲).

اندیشمندان این مکتب به انسان‌نگاهی انتقادی دارند و معتقدند که انسان دارای ذات یا گوهری نیست که نیاز به کشف یا آشکار شدن داشته باشد و این اندیشه که انسان فاعل آزاد و عاقل است و فرایندهای اندیشه وی از جبر شرایط تاریخی و فرهنگی رهايند، نیز مورد نقد قرار می‌گیرد (همان: ۱۶۰). در نتیجه به نگاهی ضد سوژه‌گرا و نافی نقش اراده و خواست آگاهانه انسان در صورت‌بندی جامعه قائل می‌شوند. از این نگاه، سوژه‌ها توسط عملکردها و مقصودهای فرهنگی و نیز اشغال موقعیت‌های معنایی متفاوت فرهنگی خلق می‌شوند (برای مثال، عضو خانواده شدن، تعریف شغلی، اقتصادی و منطقه‌ای شدن). سوژه‌ها کاملاً اجتماعی‌اند. سوژه، معنا، ارزش و هویت خود را از هویت گروه‌هیشان، از عملکردهایشان در جامعه، از ارتباطات شخصی و یا جامعه به عنوان یک واحد بزرگ‌تر می‌گیرد. به عبارت دیگر، مکتب بیرمنگام متأثر از پساساختارگرایی سوژه انسانی واحد و منسجم را که خاستگاه معانی پایدار باشد نفی می‌کند (همان: ۲۳۶)؛ می‌توان گفت که انسان دارای موجودیت و هویتی ورای هویت فرهنگ و جامعه نیست و به نوعی در روابط و ساختارهای اجتماعی حل شده است.

۳.۴. معرفت‌شناسی

مباحث پیرامون دانش و حقیقت در مکتب بیرمنگام در میان دو دیدگاه واقع‌شده است؛ یکی دیدگاه طرفداران بازنمایی که واقع‌گرایان نامیده می‌شوند و دیگری دیدگاه مخالفان بازنمایی که شامل پساساختارگرایی، پسامدرنیسم و پراگماتیست‌ها هستند. ادعای واقع‌گرایان این است

که درجه‌ای از دانش یقینی درباره جهان عینی مستقل (جهان واقعی) وجود دارد. در مقابل دیدگاه معرفت‌شناختی پساساختارگرا پسامدرن به دیدگاهی که نیچه از حقیقت ارائه می‌کند معتقد است؛ یعنی حقیقت را سپاه متحرک استعاره‌ها و مجازها می‌داند. از این منظر دانش، پرسشی برای کشف حقیقت عینی و دقیق نیست، بلکه تنها پرسشی درباره ساخت تفسیرهایی از جهان است که «درست در نظر گرفته می‌شود». حقیقت، دستاوردی تاریخی و نتیجه قدرت است؛ یعنی حقیقت تفسیرهای کسانی است که سخنشان حقیقت به حساب می‌آید (بارکر، ۱۳۸۷: ۴۸). امروزه مبانی معرفت‌شناختی پساساختارگرایی و درکی که از دانش و معرفت در این جریان فکری وجود دارد، بر مکتب بیرمنگام استیلا یافته است (همان: ۴۹). مهم‌ترین ویژگی‌های معرفت‌شناختی مطالعات فرهنگی عبارتند از:

الف) ارتباط معرفت با گفتمان و قدرت: معرفت در مکتب بیرمنگام در ارتباط با دو مفهوم «گفتمان» و «قدرت» شکل می‌گیرد. از این منظر هر گفتمان خود به تولید معرفت می‌پردازد و حقیقت نیز برای تأمین و تضمین اعتبار گفتمان‌های معین مورد استفاده قرار می‌گیرد. گفتمان، موضوعات دانش را تعریف و تولید می‌کند و به شکلی معقول نشان می‌دهد، در عوض دیگر شیوه‌های اندیشیدن را غیر معقول جلوه می‌دهد. گفتمان آنچه را که تحت شرایط اجتماعی و فرهنگی معین می‌تواند گفته شود را مشخص می‌کند، افزون بر آن نیز مشخص می‌کند که چه کسی، چه زمانی و کجا می‌تواند سخن بگوید (بارکر، ۱۳۸۷: ۳۸).

مکتب بیرمنگام به پیروی از پساساختارگرایی، معتقد است که ارباب قدرت در گفتمان‌ها، در سلسله مراتب بالای برنامه‌ریزی قرار دارند، در واقع آن‌ها هستند که دانش را تعریف و برای ارزیابی آن معیار تعیین می‌کنند. برای اینکه چیزی یک «واقعیت» به‌شمار آید، باید از سوی صاحبان قدرت فرایند تصویب را به طور کامل پشت سر گذارد (فوکو، ۱۳۸۵: ۱۲۰). در نتیجه اگر ما فکر می‌کنیم حقیقتی در پس پرده نهان است، به این دلیل است که گفتمان ما چنین می‌گوید؛ حال آن که ممکن است در گفتمانی دیگر، افق معنایی دیگری حاکم باشد. در نتیجه، «معرفت» امری سیال و بی‌ثبات است.

ب) اهمیت زبان و بازنمایی: توجه به زبان در رویکرد مطالعات فرهنگی نسبت به معرفت به دو دلیل است؛ (۱) از دیدگاه مطالعات فرهنگی زبان واسطه ممتازی است که معانی از طریق آن شکل می‌گیرند و با هم ارتباط می‌یابند؛ (۲) زبان هم ابزار و هم واسطه‌ای است که به دانش ما از خویش و جهان اجتماعی شکل می‌دهد. به عبارتی دیگر، این زبان است که معنا را می‌سازد. این زبان است که به قابلیت یا ناتوانی به کارگیری معانی، تحت شرایط معین از سوی سوژه‌های سخن‌گو سامان می‌دهد (بارکر، ۱۳۸۷: ۱۶۳-۱۶۴).

یکی از مباحث عمده زبان در مکتب بیرمنگام، درباره چگونگی بازنمایی توسط آن می‌باشد؛ به این معنا که آیا واژه‌ها و نشانه‌ها واقعیت را آن گونه که هست نشان می‌دهند یا نه. به عبارت دیگر این پرسش در زمینه معرفت‌شناسی مطرح است که آیا میان خود واقعیت آن گونه که هست و آن گونه که ما آن را می‌فهمیم، شکافی وجود دارد یا نه؟ در پاسخ، مکتب بیرمنگام، بازنمایی را فرایند معنا دادن به واقعیت در بستر اجتماعی و فرهنگی خاص می‌داند؛ از این رو، هال (از متفکران برجسته مکتب بیرمنگام) معتقد است که مفهوم بازنمایی جایگاه جدید و مهمی در مطالعات فرهنگی یافته است؛ چرا که معنا و زبان را با فرهنگ پیوند می‌زند. او می‌گوید «بازنمایی، یعنی استفاده از زبان برای گفتن چیزهایی معنادار درباره جهان یا نمایاندن جهان به دیگران» (هال، ۱۳۹۱: ۳۲). در نتیجه این مباحث زبان از بیان عاجز است و انسان‌ها از برقراری ارتباط بین الاذهانی ناتوان‌اند؛ چرا که زبان به مثابه ابزاری در خدمت قدرت قرار گرفته است و قدرت هرگونه که بخواهد آن را شکل می‌دهد (دریفوس، ۱۳۸۰: ۶۲).

۵. روش در مطالعات فرهنگی

مکتب فرهنگی بیرمنگام در مقابل رویکردهای پوزیتیویستی و اثباتی غالب بر علوم اجتماعی که با نگرش‌های عینی و فارغ از دخالت ابعاد ذهنی، ارزشی و هنجاری پدیده‌ها به مطالعه و بررسی آن‌ها می‌پردازند، توجه به مقوله ذهنیت و ابعاد کیفی و غیر ملموس زیست جهان انسان‌ها را در کانون توجه خود قرار می‌دهد. این امر سبب ملاحظه سطوح ذهنی و تفهیمی دنیای فردی، اجتماعی و اتخاذ موضع تفسیری و هرمنوتیکی در مطالعه پدیده‌های انسانی می‌گردد (جانسون، ۱۳۷۸: ۲۳۹).

همچنین از دهه ۶۰ میلادی که استوارت هال و گروهی دیگر در انگلستان، مرکز بررسی‌های فرهنگی معاصر بیرمنگام را بر اساس تحلیل‌های گرامشی، ویلیامز و تامپسون تشکیل دادند تا زمینه مطالعات فرهنگی را پی‌ریزی کنند، بیش از هر چیز به ارتباط بین شکل‌های فرهنگی و جنبش‌های مقاومتی طبقه‌ای، نژادی، جنسی و سیاسی توجه داشتند (فورد، ۱۳۸۲: ۲۷۰). توجه به این امور افزون بر این که از زمینه‌ها و مسائل اجتماعی سرچشمه می‌گرفت، به دلیل تأثیرگذاری دو جریان فکری مهم بر مطالعات فرهنگی، یعنی ساختارگرایی و پسا ساختارگرایی نیز به شمار می‌آمد؛ زیرا موضوع محوری این دو جریان فکری این ایده است که معنا از طریق نمایش تفاوت در زنجیره‌ای از دال‌ها تولید می‌شود، سوژه‌ها از تفاوت‌ها شکل می‌گیرند؛ زیرا آنچه که ما هستیم تا اندازه‌ای از طریق آنچه نیستیم ساخته می‌شود (ساراپ، ۱۳۸۲: ۲۶۸-۲۷۵). توجه به بحث تفاوت در عرصه اندیشه و مبانی معرفتی

سبب شده است تا محققان مطالعات فرهنگی در پژوهش‌های کیفی خود، افزون بر استفاده از فنون مصاحبه عمیق و ساخت‌نیافته و مشاهده همراه با مشارکت، از روش‌های تحلیل محتوا، روش‌های ساخت‌گرایانه و نشانه‌شناختی و واسازی و دیگر روش‌های مشابه بهره ببرند (بارکر، ۱۳۸۷: ۵۰).

با این وجود در صورتی که هیچ روش یا مجموعه روش‌های مشخص و رهیافت تئوریک معینی نتواند نیاز پژوهشگر را در حوزه گستره مطالعات فرهنگی برآورده سازد، از روش‌های خلاقانه و ابتکاری در انجام تحقیق استفاده می‌شود؛ از این رو، مطالعات فرهنگی از حیث روش، قلمرویی کاملاً خلاق شمرده می‌شود (ترنر، ۲۰۰۳: ۱۱۵). پیامد طبیعی این رویکرد، فراروی از گفتمان ژرف نظری و اندیشه‌های انتزاعی مختص به نهادهای آموزش عالی و محیط‌های آکادمیک و چرخش به سمت نوعی قوم‌نگاری و مطالعات بیشتر توصیفی، در خصوص موضوعات فرهنگی اجتماعی معاصر می‌شود.

در مطالعات فرهنگی، ضمن توجه به فرهنگ و رابطه آن با قدرت، به بررسی نقادانه رابطه میان آن‌ها پرداخته می‌شود. قدرت اجتماعی در تلاش است تا بتواند ساختار اجتماعی را در خدمت تأمین منافع طبقاتی یا گروه سرمایه‌دار و بالای جامعه قرار دهد و مقاومت، عبارت است از اعتراض گروه‌های فرودست به این قدرت. در حوزه فرهنگ این اعتراض به شکل مبارزه بر سر معنا متبلور می‌شود، مبارزه‌ای که در آن طبقات حاکم تلاش می‌کنند تا معانی تأمین‌کننده منافع خود را به صورت فهم متعارف جامعه، طبیعی جلوه دهند، در حالیکه طبقات فرودست در مقابل این روند به روش‌ها و شیوه‌هایی دست می‌یازند تا معانی‌ای را به وجود آورند که در خدمت منافع خودشان باشد.

اگر فرایند ارتباط را به سه مرحله تولید - توزیع - مصرف (مخاطبان) تقسیم کنیم، مکتب بیرمنگام مخاطبان را کانون توجه خویش قرار می‌دهد. حال مطالعه رسانه‌ها را فرایندی سه وجهی دانسته و بررسی رسانه براساس معانی مورد نظر تولیدکننده، تقسیم‌بندی‌های موجود در محتوای رسانه براساس نژاد، جنسیت، ملیت و دیگر مقوله‌های هویتی و در نهایت، تحلیل مصرف‌کنندگان متون رسانه‌ای را مدنظر قرار می‌دهد.

حال با تأکید بر مطالعه مصرف‌کنندگان معتقد است که افراد عادی (مخاطبان) به شکل منفعلانه تحت کنترل رسانه‌ها نیستند، بلکه متون را برحسب تعلقات خویش، فعالانه تفسیر می‌کنند (سیدمن، ۱۳۸۶: ۱۸۳).

به طور کلی تعدد روش‌های تحقیق در مکتب بیرمنگام را می‌توان پیرامون سه رویکرد مردم‌نگاری، تحلیل‌های متنی و مجموعه‌ای از مطالعات پذیرشی خلاصه کرد (بارکر، ۱۳۸۷: ۵۰).

الف) مردم‌نگاری^۱: مطالعات فرهنگی با نفی «فراگفتمان‌ها»، نمی‌خواهد صدای نظریه‌پرداز علمی و دیگر صداهایی را که معمولاً به گوش نمی‌رسند، خفه کند. پس چرخش مطالعات فرهنگی به سمت قوم‌نگاری، به طور خاص ناشی از تمایل به فرارفتن از گفتمان‌های نظری‌ای است که با وجود ژرف‌بینی به نهادهای آموزش عالی محدود هستند. بدین ترتیب مطالعات فرهنگی با استفاده از قوم‌نگاری به راهی برای گریز از نخبه‌گرایی دست یافت (دورنیگ، ۱۳۷۸: ۲۹).

روش‌شناسی مردم‌نگارانه عبارت است از «مجموعه‌ای از دانش مبتنی بر درک عرفی و یک رشته رویه‌ها و ملاحظات که اعضای عادی جامعه به وسیله آن‌ها شرایطی را که در آن قرار گرفته‌اند درک می‌کنند، راهشان را در این شرایط پیدا می‌کنند و دست به عمل می‌زنند» (ریترز، ۳۶۵: ۳۷۴). در واقع این روش به جست‌جوی توصیف‌های کلی‌نگر، جامع و تحلیل فرهنگ‌ها با تکیه بر کار میدانی گسترده می‌پردازد. باید افزود که مردم‌نگاری رویکردی تجربی-نظری است که میراث روشی انسان‌شناسی به شمار می‌آید.

مطالعات فرهنگی مردم‌نگارانه بر بررسی‌های کیفی ارزش‌ها و معانی در بستر «شیوه کلی زندگی» تمرکز دارد. مردم‌نگاری برای بررسی پرسش‌هایی درباره فرهنگ‌ها، زیست جهان‌ها و هویت‌ها به کار گرفته می‌شود. در بستر مطالعات فرهنگی، مردم‌نگاری به رمز‌واژه‌ای برای روش‌های کیفی از جمله مشاهده مشارکتی، مصاحبه‌های عمیق و گروه‌های کانونی تبدیل شده است (بارکر، ۱۳۸۷: ۵۱-۵۰).

ب) تحلیل‌های متنی: یکی دیگر از روش‌های کیفی مورد استفاده در مکتب بیرمنگام روش تحلیل متنی است. تحلیل‌های متنی در مطالعات فرهنگی به شیوه‌های نشانه‌شناسی، نظریه روایت و واسازی ظاهر می‌شوند که در ذیل به هر کدام به صورت جداگانه پرداخته می‌شود.

نشانه‌شناسی^۲: منظور از نشانه‌شناسی این است که چگونه معانی به وسیله متون و از طریق چینی‌شناسی خاص از نشانه‌ها و رمزگان فرهنگی تولید می‌شوند (همان: ۵۶). به عبارت دیگر نشانه‌شناسی به روشی دلالت می‌کند که بر مبنای آن بررسی نشانه‌ها و نظام‌های نشانه‌ای می‌تواند مسائل مربوط به معنا و ارتباط را تبیین کند. اگر بگوییم نشانه‌شناسی مهم‌ترین مجموعه ابزارهای نظری‌ای است که در اختیار مکتب بیرمنگام است، سخن‌گرافی نگفته‌ایم؛

1. Ethnography

2. semiotics

چرا که نشانه‌شناسی در حوزه مطالعات فرهنگی می‌تواند به شکل مفیدی در زمینه‌های متنوعی از قبیل بررسی متون ادبی، ترانه‌های مردم‌پسند، عکس، تبلیغات، علائم راهنمایی و رانندگی، خوراک و پوشاک و برنامه‌های تلویزیونی به کار بسته شود (اندرو، ۱۳۸۷: ۲۶۹). اموری که وابستگی زیادی به فرهنگ عامه و زندگی روزمره مردم عادی پیدا می‌کنند.

نظریه روایت: بنابراین نظریه، متون، داستان‌سرایی می‌کنند. این داستان می‌تواند نظریه نسبت انیشتین باشد یا نظریه هویت استوارت هال یا یک پویانمایی تلویزیونی. روایت، شرحی منظم و متوالی است که ادعای ثبت حوادث را دارد (بارکر، ۱۳۸۷: ۵۶). بنابراین روایت مفهوم توالی را به ذهن متبادر می‌کند: «چیزی رخ داد... و سپس چیز دیگری» (ادگار و سجویک، ۱۳۸۷: ۱۵۳). روایت‌ها چارچوبی برای فهم شیوه ساخته شدن نظم اجتماعی در اختیار ما قرار می‌دهند. به عبارتی راه‌های چگونگی زندگی کردن را برای ما فراهم می‌کنند.

واسازی^۱: واسازی یعنی جدا کردن، باز کردن برای جست‌جو و ارائه مفروضات متن. به طور خاص، واسازی با پرده برداشتن از تقابل‌های سلسله مراتبی بین مفاهیم از قبیل مرد و زن، سیاه و سفید، واقعیت و نمود، فرهنگ و طبیعت سر و کار دارد. واسازی می‌کوشد تا نقاط کور متون و مفروضات نهفته‌ای که در متن عمل می‌کنند را آشکار کرده و در معرض دید قرار دهد (بارکر، ۱۳۸۷: ۵۶). اصطلاح واسازی را نخستین بار ژاک دریدا ابداع کرد، او معتقد است که هدف واسازی اوراق کردن ساختارهای معنایی به منظور آشکار ساختن مبانی آن‌ها است. مکتب بیرمنگام با استفاده از روش واسازی و با هدف نقد ایدئولوژی، به تحلیل تعاریف و تمایزات فرهنگی مانند سفید و سیاه، مرد و زن، حاشیه و مرکز می‌پردازد (ادگار و سجویک، ۱۳۸۷: ۲۸۸).

ج) مطالعات پذیرشی^۲: از منظر مطالعات پذیرشی هر تحلیلی از معانی متنی ممکن است با انتقاداتی روبه‌رو شود و از رسیدن به قطعیت فاصله بگیرد و خواننده و مخاطب، خود، معانی مورد نظرش را از متن برداشت کند. این مطلب بدان معناست که مخاطبان در رابطه با متون، آفرینندگان خلاق معنا به شمار می‌آیند. به عبارت دیگر، مخاطبان قادرند توانایی‌های فرهنگی از پیش آموخته خود را بر متون تحمیل کنند و مخاطبان رشد یافته در شرایط متفاوت، معانی متنوعی را ایجاد کنند. مخاطبان در رابطه با متون، آفرینندگان خلاق معنا هستند.

کارهای انجام شده در سنت مطالعات پذیرشی در مکتب بیرمنگام، حاکی از آنند که

1. deconstruction
2. reception studies

جریان فهم، همواره به موضع و نقطه نظر کسی وابسته است که می‌فهمد. این مسئله تنها به معنای بازتولید معنا نیست، بلکه سبب می‌شود تا خوانندگان معنا را تولید کنند. خود متن ممکن است با هدایت خواننده به ابعادی از معنا ساختار بدهد، اما نمی‌تواند معنا را ثابت کند. به علاوه معنادار بودن حاصل نوسانات بین متن و تخیل خواننده است (بارکر، ۱۳۸۷: ۶۰).

۶. نقد روش‌شناسی مکتب بیرمنگام

در این قسمت به برخی از مهمترین اشکالات روش‌شناختی مکتب مطالعات فرهنگی بیرمنگام پرداخته می‌شود:

۱.۶. تقلیل و فروکاستن معرفت به ساحت فرهنگی اجتماعی: مطالعات فرهنگی در مبانی معرفتی خود دچار تقلیل‌گرایی معرفتی گردید. این نوع از تقلیل‌گرایی با نفی ارزش شناختاری معرفت و تقلیل تمامی ادراکات و معارف بشری به حوزه گفتمان و زبان، تمامی سطوح فرهنگ و معارف موجود در آن را به سطح توافقات اجتماعی فروکاسته و جایی برای فرض باورها و ارزش‌هایی که از افق‌های معرفتی فراتر از بشر برخیزند، باقی نمی‌گذارد. نسبی‌گرایی و شکاکیت برآمده از این رویکرد، سبب می‌شود تا معیار و ملاکی فراتر از گفتمان، جهت ارزیابی و قضاوت واقعیات اجتماعی و مشکلات فرهنگی باقی نماند، چندان که امکان مفاهمه و گفت‌گویی مشترک نیز در معرض تردید قرار می‌گیرد. فروکاستن معرفت به ساحت‌های فرهنگی و اجتماعی افزون بر نفی جنبه شناختاری معرفت، سبب می‌شود تا لایه‌های میانی و بنیادین فرهنگ به توافقات اجتماعی محدود و منحصر شده و سبب عدم درک صحیح از آن شود (پارسانیا، ۱۳۹۰، ۴۵).

۲.۶. درآمیختن و خلط ادراکات حقیقی و اعتباری در معرفت‌شناسی: از نظر فلسفه اسلامی در یک نوع تقسیم‌بندی، ادراکات به دو قسم ادراکات حقیقی و ادراکات اعتباری تقسیم می‌شوند. ادراکات حقیقی، دسته‌ای از علوم و ادراکات‌اند که مطابقتی در عالم خارج داشته باشند و از حدود اعمال و رفتار انسان‌ها خارج‌اند، مانند ادراک وجود زمین و آسمان، در مقابل ادراکات اعتباری قرار دارند که به نحو مستقیم و غیر مستقیم به اعمال و رفتار فرد و جامعه انسانی ارتباط دارند؛ مانند ادراک هستی‌های نمادین و اعتباری (زبان، فرهنگ و یا در سطح خردتر مانند اینکه شخصی رئیس جایی و یا مالک چیزی است) که ساخته ذهن بشر بوده و وسیله و واسطه زندگی بشر جهت رفع نیازهای او قرار می‌گیرند (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۱۴۹). عدم تفکیک و تمایز در مبانی معرفت‌شناختی مطالعات فرهنگی سبب شده تا امور اعتباری را با حقایق قیاس کرده و یا روش‌هایی که در تولید اعتباریات جریان دارد را به امور حقیقی نیز

تسری داده و نتوانند بین آن‌ها تمایزی برقرار نمایند. این رویکرد بدان انجامیده که ویژگی‌هایی که به اعتباریات اختصاص دارد را درباره حقایق تعمیم داده و مطلق معرفت را امری متغیر و تابع احساسات روانی و یا برخاسته از اقتضائات فرهنگی و اجتماعی بدانند. در نتیجه، عدم تمایز میان ادراکات حقیقی و اعتباری از یک سو و تاکید و پافشاری بیش از اندازه بر شکل‌گیری حقیقت و واقعیت در رابطه با گفتمان سبب شده تا افق معرفت به ساحت‌های فرهنگی و روانی فروکاسته شود.

۳.۶. ناتوانی در تحلیل اشتراکات فرهنگی: التزام به مبانی معرفتی مطالعات فرهنگی که دلالت بر نسبی بودن معرفت و حقیقت دارند، سبب می‌شود که نتوان درک صحیحی از اشتراکات فرهنگی داشت؛ زیرا قضاوت‌های هنجاری خارج از یک زمینه، اجتماع یا چارچوب نفی شده و هیچ فرامنظری که بتوان تمامی زمینه‌ها را در آن گنجانید و مورد ارزیابی قرار داد، مقبول نیست. مطابق این دیدگاه وجود اشتراکات فرهنگی به جای اینکه دلالت بر وجود حقایقی ثابت و فراگیر در جوامع مختلف داشته باشند، در نهایت به قربات‌های فرهنگی و یا وجود اقتضائات مشابه فروکاسته شده و یا نتیجه تصادف دانسته می‌شوند، در نتیجه پژوهشگر از دستیابی به حقیقت این اشتراکات ناکام می‌ماند.

۴.۶. ضعف استدلال‌های خود بنیادی فرهنگ: استدلال‌های مربوط به خود بنیادی و استقلال فرهنگ که دانشگاهیان مرتبط با مطالعات فرهنگی بدان معتقدند، با اصرار بر اینکه فرهنگ اساساً به وسیله قدرت شکل می‌گیرد در تضاد است. به نظر می‌رسد این اندیشه‌ها تنها می‌خواهند بحث درباره جبرگرایی اقتصادی یا سیاسی را به زمان دیگری موکول کنند (اسمیت، ۲۶۲:۱۳۸۷).

۵.۶. عدم توجه به مسائل کلان: مطالعات فرهنگی به اندازه کافی به مسائل ساختاری - اجتماعی توجه ندارد و تأکید بیش از اندازه‌ای بر تحلیل متون و نظام‌های نشانه‌ای و قرائتی داشته و در مقابل دچار بی‌اعتنایی به پویایی نهادهای تولید آن‌هاست (همان).

۶.۶. عدم توفیق در مفهوم سازی: مکتب بیرمگام به لحاظ مفهوم سازی توفیق چندانی ندارد و از مفاهیم برساخته دیگر حوزه‌ها بهره می‌گیرد. به عبارت دیگر متأثر از دیگر مکاتب هم افق همچون نشانه‌شناسی، نوکارکردگرایی، نوماکسیسم و به ویژه مکتب فرانکفورت می‌باشد.

۷.۶. ابهام و تقلیل مفهوم فرهنگ: مکتب مطالعات فرهنگی؛ تلقی روشنی از فرهنگ ندارد. به عبارت دیگر آنچنان مفهوم فرهنگ را گسترده تلقی می‌نماید که دربرگیرنده همه حوزه‌هاست هر چند این رویکرد از یک نظر امتیاز به حساب آمده و حق این مفهوم را ادا

می‌کند، اما از سوی دیگر، گستردگی مفهوم توان تمرکز به حوزه خاص را از این مکتب سلب کرده است. به عبارت دیگر، در مطالعات فرهنگی، «فرهنگ» گستره وسیعی پیدا می‌کند و تمامی شیوه‌های زندگی را دربرمی‌گیرد. در واقع، می‌توان این‌گونه نتیجه‌گیری کرد که از منظر مطالعات فرهنگی، فرهنگ تمامی اجتماع را دربرمی‌گیرد (پارسا، ۱۳۷۵: ۱۰۳-۱۰۶).

مطالعات فرهنگی در نگرش خود نسبت به فرهنگ دچار نوعی تقلیل‌گرایی (فروکاهش‌گرایی) شده است. این تقلیل‌گرایی تمامی مظاهر اختلاف فرهنگی را به مثابه امری سیاسی در نظر می‌گیرد. در این نظر سیاست به مثابه خود فرهنگ در نظر گرفته می‌شود نه به مثابه حوزه‌ای از مبارزه سیاسی. مطالعات فرهنگی حوزه «فرهنگ» را به تمامیت معانی اجتماعی یا «شیوه کل زندگی» گسترش می‌دهد. حال اگر فرهنگ مساوی تمامیت معانی اجتماعی و شیوه زندگی در نظر گرفته شود و اگر فعالیت سیاسی به معنای تمامیت روابط اجتماعی در فضایی معین است - در واقع - می‌توان این‌گونه نتیجه‌گیری کرد که فرهنگ و سیاست در واقع یک چیزند. در واقع، از آن جا که طبق این رویکرد، فرهنگ تمامی اجتماع را در برمی‌گیرد، بنابراین، هر گرایش فرهنگی می‌تواند به طور مشروع خود را «سیاسی» بداند. مطالعات فرهنگی امروزه انحلال سیاست در فرهنگ را در بردارد (همان).

۸.۶. تعهدات سیاسی: تعهدات سیاسی مطالعات فرهنگی بریتانیایی گاه ممکن است به درون تحلیل‌های دانشگاهی سرایت کرده در آنها منتشر شوند، و در این حال با گرایش‌های به رمانتیکی کردن امور حاشیه‌ای و منحرف همراه باشند. همچنین فعالیت‌هایی که شاید ضد اجتماعی یا غیر قانونی به شمار آیند، به شیوه‌ای مثبت همچون شکل‌هایی از مقاومت توصیف می‌شوند. همچنین در ارزش‌گذاری خرده فرهنگ‌های جوانان، گرایش به این است که ناخوشایندترین جنبه‌های آن‌ها، مانند تبعیض جنسی علیه زنان، خشونت یا نژاد پرستی نادیده گرفته شود (همان: ۲۶۳).

۹.۶. ضعف در روش‌های کاربردی: پاره‌ای از انتقادات متوجه روش‌های کاربردی مطالعات فرهنگی هستند. به استثنای مطالعات پذیرشی، بسیاری از پروژه‌های تفسیری مبانی محکمی ندارند، دارای بی‌طرفی ارزشی نیستند و از جنبه روش‌شناختی که در بدنه اصلی رشته‌های سنتی تر دانشگاهی نظیر جامعه‌شناسی یا مردم‌شناسی یافت می‌شوند بی‌بهره‌اند. در نتیجه، قرائت‌های متون هم «امپرسیونیستی» یا کل‌گرایانه و هم بلحاظ سیاسی جانبدارانه هستند (اسمیت، ۱۳۸۷: ۲۶۲).

۱۰.۶. فقدان قلمرو نظری مشخص: تنوع و تکثر در نظریه، موضوع و روش در مکتب بیرمنگام، سبب شده است تا مطالعات فرهنگی فاقد یک قلمرو نظری مشخص باشد و برخی

مفاهیم مورد استفاده در آن کلی و مبهم به نظر آیند. همچنین این امر سبب شده است تا این مکتب با سبک و سیاق رشته‌های مرسوم دانشگاهی سازگاری چندانی نداشته باشد. نتیجه اینکه، استفاده از روش‌ها، نظریه‌ها و نظام‌های مفهومی متعدد موجب شده است تا تلقی مکتب واحد از مکتب انتقادی زیر سؤال رود؛ زیرا هرچند در دوره پست مدرن، که نسبی‌گرایی به لحاظ محتوا و روش رواج یافته، مکتب بیرمنگام، با ویژگی‌های پیش‌گفته از اقبال بیشتری برخوردار است، اما چنان که می‌دانیم یک مکتب بدون داشتن هدف، روش و موضوع واحد، نمی‌تواند به حیات ثمربخش خویش ادامه دهد.

نتیجه‌گیری

در مقاله حاضر به بررسی روش‌شناسی مکتب بیرمنگام پرداخته شد و این نتیجه بدست آمد که از یک سو اهمیت یافتن فرهنگ در تمام ابعاد جامعه و از سوی دیگر اثبات ناکارآمدی رویکرد پوزیتیویستی در عرصه علوم انسانی از زمینه‌های معرفتی مهم جهت فعال شدن حوزه‌هایی نظیر مکتب فرهنگی بیرمنگام بوده است.

نظریه بیرمنگام در مبانی فلسفی خود متأثر از یک نوع هستی‌شناسی ماتریالیستی تاریخ‌گرا و ضد ذات‌گراست و هویت انسانی را محلول در هویت فرهنگ و جامعه و روابط و ساختارهای اجتماعی می‌بیند. معرفت‌شناسی در مکتب بیرمنگام متأثر از پساساختارگرایی است. از این منظر دانش، دستاوردی تاریخی و نتیجه قدرت تلقی می‌شود. برجسته شدن رویکرد پساساختارگرا در این مکتب سبب اهمیت یافتن مسئله زبان و بازنمایی و ارتباط حقیقت با گفتمان و قدرت شده است. به همین سان این نظریه متناسب با رویکرد معرفتی خود از روش‌های کیفی مانند مردم‌نگاری، تحلیل‌های متنی و مجموعه‌ای از مطالعات پذیرشی بهره می‌برد. همچنین تنوع و تکثر در روش؛ تأثیرپذیری از فلسفه اجتماعی اروپایی؛ برجسته بودن رویکرد مارکسیستی؛ داشتن رویکرد انتقادی و نگاه ایدئولوژیک به فرهنگ از مهم‌ترین ویژگی‌های این نظریه در مطالعات فرهنگی بشمار می‌آیند.

مطالعات فرهنگی در مبانی نظری خود دچار تقلیل‌گرایی معرفتی است. این نوع از تقلیل‌گرایی با نفی ارزش شناختاری معرفت و فروکاستن تمامی ادراکات و معارف بشری به حوزه گفتمان و زبان، تمامی سطوح فرهنگ و معارف موجود در آن را به سطح توافقات اجتماعی فروکاسته و جایی را برای فرض باورها و ارزش‌هایی که از افق‌های معرفتی فراتر از بشر برخیزند، باقی نمی‌گذارد. نسبی‌گرایی و شکاکیت برآمده از این رویکرد، سبب می‌شود تا معیار و ملاکی فراتر از گفتمان، جهت بررسی‌های فرهنگی باقی نماند. التزام به مبانی

معرفتی مطالعات فرهنگی که دلالت بر نسبی بودن معرفت و حقیقت دارند سبب می‌شود که نتوان درک صحیحی از اشتراکات فرهنگی بدست آورد؛ زیرا قضاوت‌های هنجاری خارج از یک زمینه، اجتماع یا چهارچوب نفی شده و هیچ فرامنظری که بتوان تمامی زمینه‌ها را در آن گنجانید و مورد ارزیابی قرار داد، مقبول نمی‌باشد. مطابق این دیدگاه وجود اشتراکات فرهنگی به جای این که دلالت بر وجود حقایقی ثابت و فراگیر در جوامع مختلف باشند، در نهایت، به قرابت‌های فرهنگی و یا وجود اقتضانات مشابه تقلیل می‌یابند و یا نتیجه تضاد دانسته می‌شوند، در نتیجه پژوهشگر از دستیابی نسبت به حقیقت این اشتراکات درمی‌ماند. ضعف استدلال‌های مربوط به خودبنیادی فرهنگ، عدم توجه کافی به مسائل ساختاری - اجتماعی، عدم تلقی روشن از فرهنگ و فروکاستن آن به مثابه امری سیاسی و نبود روش و قلمرو نظری مشخص از مهم‌ترین انتقادات وارد بر این مکتب هستند..

کتاب‌نامه

۱. استوری، جان (۱۳۸۶)، مطالعات فرهنگی درباره فرهنگ عامه، ترجمه: حسن پاینده، تهران: نشر آگه.
۲. استریناتی، دومینیک (۱۳۸۰)، مقدمه‌ای بر نظریه‌های فرهنگ عامه، ترجمه: ثریا پاک‌نظر، تهران: گام نو.
۳. اسمیت فیلیپ (۱۳۸۱)، درآمدی بر نظریه فرهنگی، ترجمه: حسن پویان، تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
۴. اندرو، ادگار و سجویک پیتر (۱۳۸۷)، مفاهیم بنیادی نظریه فرهنگی، ترجمه: مهران مهاجر و محمد نبوی، تهران: نشر آگه.
۵. بارکر کریس (۱۳۸۷)، مطالعات فرهنگی نظریه و عملکرد، ترجمه: مهدی فرجی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
۶. بهار، مهری (۱۳۸۶)، مطالعات فرهنگی: اصول و مبانی، تهران: انتشارات سمت.
۷. پارسایان، حمید (۱۳۹۰)، روش‌شناسی انتقادی حکمت صدرایی، قم: کتاب فردا.
۸. پهلوان، چنگیز (۱۳۷۸)، فرهنگ‌شناسی، تهران: پیام امروز.
۹. پین، مایکل (۱۳۸۲)، فرهنگ اندیشه انتقادی، ترجمه: پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز چاپ سوم.
۱۰. جانسون، لزلی (۱۳۸۷)، منتقدان فرهنگ، از ماتیو آرنولد تا ریموند ویلیامز، ترجمه: ضیاء موحد، تهران: طرح نو.
۱۱. دریفوس، هیوبرت و رایینو، پل (۱۳۸۰)، میشل فوکو فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه: حسین بشیریه، تهران: چاپ دوم: نشر نی.
۱۲. دورینگ، سایمون (۱۳۸۷)، مطالعات فرهنگی، ترجمه: حمیرا مشیرزاده، تهران: موسسه آینده پویان.
۱۳. رابرتسون، رونالد (۱۳۸۶)، جهانی شدن تئوری‌های اجتماعی و فرهنگ جهانی، ترجمه: کمال پولادی، تهران: نشر ثلاث.
۱۴. رضایی، محمد (۱۳۸۴)، درآمدی بر مطالعات فرهنگی، تهران: جهاد دانشگاهی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران.
۱۵. روجک، کریس (۱۳۹۰)، مطالعات فرهنگی، ترجمه: پرویز علوی، تهران: انتشارات ثانیه.
۱۶. ریتزر، جرج (۱۳۷۴)، نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه: محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.

۱۷. ساراپ، مادن (۱۳۸۲)، راهنمای مقدماتی بر پسا‌ساختارگرایی و پسامدرنیسم، ترجمه: محمد رضا تاجیک، تهران: نشر نی.
۱۸. سیدمن، استیون (۱۳۸۶)، کشاکش آرا در جامعه‌شناسی، ترجمه: هادی جلیلی، تهران: نشر نی.
۱۹. ضیمران، محمد (۱۳۸۱)، میشل فوکو: دانش و قدرت، تهران: انتشارات هرمس.
۲۰. طباطبایی، محمدحسین، اصول فلسفه و روش رئالیسم، (۱۳۷۴)، تهران: انتشارات صدرا.
۲۱. فاضلی، نعمت اله (۱۳۸۸)، انسان‌شناسی مدرن در ایران معاصر، تهران: نسل آفتاب.
۲۲. کوش، دنی (۱۳۸۴)، مفهوم فرهنگ در علوم اجتماعی، ترجمه: فریدون وحید، تهران: مرکز تحقیقات صدا و سیما.
۲۳. لچت، جان (۱۳۷۷)، پنجاه متفکر بزرگ از ساختارگرایی تا پسامدرنیته، ترجمه: محسن حکیمی، تهران: خجسته.
۲۴. محمدی، جمال (۱۳۸۴)، درباره مطالعات فرهنگی، تهران: نشر چشمه.
۲۵. نوذری، حسینعلی (۱۳۷۹)، پست مدرنیته و پست مدرنیسم؛ تعاریف و نظریه‌ها، تهران: انتشارات نقش جهان.
۲۶. _____ (۱۳۸۴)، نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی، تهران: نشر آگه.
۲۷. هال، استیوئرت (۱۳۹۱)، معنا، فرهنگ و زندگی اجتماعی، تهران: ترجمه ۹۹۹؟ نشر نی.
۲۸. مقالات:
۲۹. معتمد نژاد، کاظم (۱۳۸۳) «چالش‌ها و چشم اندازهای مطالعات انتقادی در ارتباطات»، فصلنامه رسانه، سال پانزدهم، ش ۱، شماره پیاپی ۵۷.

30. Benton, Ted and Craib, Ian (2001), *Philosophy of Social Science the philosophical foundations of social thought*, Palgrave, New York.
31. Turner, Graeme (2003), *British Cultural Studies, second ed.* London and New York, Routledge.
32. Mark, Gibson and Hortley, John (1998), *International Journal of Cultural Studies*, Vol. 1(1).
33. Bourdieu, Pierre (1993), *The Field of Cultural Production*, Cambridge, Polity press.
34. www.iranculture.org.